

در حاشیه نمایشگاه کشف ۶۵۰ کیلو ماده مخدر مطرح شد
تریاک با ترکیب سرب، چای، خون و جگر مرغ



سید جلالیان/ فرمانده انتظامی خراسان رضوی در حاشیه نمایشگاه شنکافت جدید پلیس مبارزه با مواد مخدر استان، با اشاره به ناخالصی های گسترده در مواد مخدر سنتی، درباره ابتلا مصرف کنندگان به بیماری های خاص از جمله سرطان هشدار داد.

سردار احمد نگهبان با اشاره به شنکافت پلیس از سوداگران مرگ، گفت: اولویت نخست پلیس مقابله و مبارزه جدی با فروشندگان، حمل کنندگان و خریداران مواد مخدر است. به همین خاطر پس از طی یک هفته فعالیت اطلاعاتی همکاران ما در پلیس مبارزه با مواد مخدر در قالب اجرای عملیات به مدت ۳۶ ساعت به طول انجامید، موفق به کشف ۶۶۵ کیلوگرم ماده مخدر شدند. در جریان این عملیات همچنین ۱۵۶ فروشنده مواد مخدر و ۲۹ قاچاقچی مواد مخدر دستگیر شدند؛ همچنین همکاران ۵۶۶ متعادل متجاوز در حاشیه این طرح جمع آوری کردند و به مراکز ترک اعتیاد تحویل دادند.

سرطان در انتظار مصرف کنندگان تریاک

فرمانده انتظامی استان امداد داد: این اقدامات در قالب «طرح آرامش» انجام گرفت و هدف آن رفع دغدغه شهروندان در حوزه معتادان، متجاهر، فروشندگان و باغ داران مواد مخدر بود. در همین راستا ما شاهد همکاری بسیار خوبی از سوی شهروندان مشهدی و دیگر نقاط استان در شناسایی و دستگیری متهمان بودیم؛ موضوعی که باعث قدر دانی ما از شهروندانی است که در اجرای این طرح و شناسایی متهمان با پلیس همکاری خوبی داشتند.

وی با اشاره به کیفیت مواد کشف شده از باند های فروش مواد مخدر، می‌گوید همدار به مصرف‌کنندگان، گفت: با توجه به اینکه تولید تریاک در افغانستان کاهش یافته و ورودش به کشور دشوار شده‌است، شاهدیم همه تریاک‌ها موجود در کشور از خلوص بسیار پایینی برخوردارند. دلایلش هم این است که تریاک‌ها بین پنج شش نفر دلال می‌چرخد و هر کدام از آن‌ها به دنبال سود بیشتری برای خودشان هستند و با اضافه کردن مواد از جمله سرب، جای خشک، جگر مرغ، خون منجمد، شکلات تلخ و دیگر ناخالصی‌ها، اقدام به افزایش وزن محموله‌های خود می‌کنند؛ اقدامی که سبب شده‌است تریاک‌های موجود در کشور، نه تنها برای سلامتی مضر و خطرناک باشد، بلکه احتمال ابتلا به سرطان رادر مصرف‌کنندگان افزایش دهد.

● مقابله با مواد صنعتی، اولویت پلیس

فرمانده انتظامی استان ادامه داد: اولویت اول ما مقابله با تولید و فروشندگان مواد صنعتی از جمله شیشه و هروئین است، همچنین موادی که صنعتی هستند و نام آن ها را نمی توانیم بگوییم. اولویت ما مقابله با مواد صنعتی و سپس مواد سنتی است.

سردار نگهبان اضافه کرد: این نکته را هم به افراد سودجویی که در پی قاچاق مواد صنعتی و روان گردان باکیفیت بسیار پایین به کشور هستند، می گویم که ما این مجموعه به اشراف کامل داریم. کارگاه های تولید شیشه را شناسایی کرده ایم و همچنان در حال رزنی آن ها هستیم و به زودی به سراغ همه آن ها خواهیم رفت. ما همه باند های مواد مخدر را منهدم می کنیم و به سراغ کارگاه های تولید شیشه خواهیم رفت. پلیس قصد دارد فروشندگان مواد مخدر را بازداشت و آن ها را به پرهیز از این سوداگری وادار کند.

در حاشیه این مراسم، سردار احمد نگهبان از زحمات و رشادات‌های افسران اداره مبارزه با مواد مخدر پلیس آگاهی استان تحلیل و قدردانی کرد.

هشدار
روز

کلاهبرداری با صدای جعلی اعضای خانواده

یلنا پلیس فتا درباره شگردهای جدید کلاهبرداری سایبری
با استفاده از هوش مصنوعی، صدای جعلی، سرقت کدهای
ورود و انتشار بدافزار هشدار داد.

در پرونده‌های تازه‌گشوده شده در پلیس فتا مشخص شد که مجرمان با استفاده از هوش مصنوعی، شبیه‌سازی صدا و چهره افراد، سرقت شناسه‌های ورود به حساب‌های کاربری و انتشار سبدافزار، از کاربران فضای مجازی کلاهبرداری می‌کنند.

سوءاستفاده از غفلت کاربران در فضای مجازی موضوع نژادی نیست، اما در سال‌های اخیر شیوه‌های کلاهبرداری سایبری پیچیده‌تر شده است، به‌گونه‌ای که مجرمان با جلب بهره‌گیری از فناوری‌های جدید، اعتماد قربانیان را جلب می‌کنند. این‌ها در مدت کوتاهی متحمل خسارت مالی می‌شوند. در برخی کلاهبرداری‌ها با استفاده از هوش مصنوعی «دپیفیک» صدای چهره افراد به کمک هوش مصنوعی شبیه‌سازی می‌شود و مجرمان پس از دسترسی به اطلاعات و دفترچه تلفن قربانیان، با استفاده از صدای شبیه‌سازی شده افراد نزدیک به آن‌ها، درخواست فوری پول می‌کنند.

گرفردی از طریق تماس، پیام متنی یا صوتی درخواست فوری برای واریز وجه یا دریافت اطلاعات مالی و رمزهای حساب را مطرح کرد، باید موضوع مشکوک تلقی شود. حسابرسان صدای یکی از اعضای خانواده یا نزدیکان در تماس شنیده شود، نباید بلافاصله به درخواست مطرح شده اعتماد کرد. در چنین شرایطی باید تماس قطع و از طریق شماره‌ای که از قبل در اختیار فرد است، با شخص مورد نظر تماس گرفته شود تا هویت تماس گیرنده و صحت ادعا مشخص شود.

شبه
۴شنبه
۲۸ مرداد ۱۴۰۵
۴۸۸۸
۴۸۳۵ شماره
۴۸۳۵ شماره

이



هــ

سعيد جلايان

نزارش

گزارش

«من برای دیدن پسر خردسالم رفتم بودم، اما شوهرم دست و پا بهار را بست و شیراز را از بارز کرد تا من را بکشد... این ادعا ای تکان دهنده زنی جوان بود که پس از ورود به کلانتری شهرک فراجا مطرح کرد. توجه به اینکه زن هیچ مدرکی برای اثبات حرف هایش نداشت و احتمال می رفت این اتهام ناشی از اختلافات خانوادگی باشد، سرهنگ ابرارینش، رئیس کلانتری شهرک فراجا، با صدور دستوراتی، شوهر این زن را به کلانتری احضار کرد و هم زمان گروهی از مأموران دایره تجسس این کلانتری را با یاهداف راستی آزمایی به محلی که زن مدعی وقوع سوء قصد شده بود، اعزام کرد. با حضور مأموران در محل، آن ها به سراغ همسایه هایی رفتند که زن جوان مدعی بود جانش را نجات داده اند؛ شهروندانی که اختلافات شدید این زوج را تأیید کردند، اما در پاسخ به سؤالات مأموران درباره سوء قصد به زن، ابرازی می طلایند که زن هم زمان شوهر او نیز در کلانتری با شنیدن اتهامات همسرش متعجب و خشمگین شد. او درحالی که از شدت خشم صدایش می لرزید، گفت: «هر چند همسر من سزاوار مرگ است، اما به خاطر پسر خردسالم، سه بار خودم جانش را از مرگ نجات داده ام». در ادامه فرآیند تحقیقات پلیس مشخص شد زن به دروغ شوهرش را متهم کرده است؛ با این حال رئیس کلانتری شهرک فراجا دستور داد پرونده آن ها به ویشا رسیدگی تخصصی در اختیار دایره مددکاری و مشاوره کلانتری قرار بگیرد. به دنبال این دستور، زن جوان به دایره مددکاری و مشاوره رفت. او خودش را عاطفه و بیست و یک ساله معرفی کرد و بلافاصله شروع به طرح کردن اتهامات متناقض علیه شوهرش کرد و تا اینکه مسیر دایره مددکاری و مشاوره کلانتری از زن جوان خواست بنشیند.

● برای هیچ کس مهم نیستم

زهره سادات جهانپار رئیس دایره مددکاری و مشاوره کلاستر شهک فراجا پس از اینکه عاطفه روی صندلی نشست، از او پرسید: «من خوی های زندگی مشترک را بنجامد بدی؟» زن جوان نیز پاسخ به این سؤال را در دقیقه سکوت کرد و سپس سرش را پایین انداخت و گفت: «در این جهان کسی مرا نمی خواهد. حتی پدر و مادر که از نابودی زندگی من پول درآورند، من را نمی خواهند. شوهرم نیز با من که خیلی از او سرتیغ و جوان تر هستم، مرا دوست ندارد. منی خواهد هر چه زودتر از دست من خلاص شود. اصلا برای او بهتر است که بمیرم تا بتواند زندگی اش را از نو بسازد.»

● والدین و شوهرم مرا نمی‌خواهند

هرچند عاطفه به سؤال رئیس دایره مددکاری و مشاوره پاسخ نداد، اما وقتی شروع به حرف زدن کرد، کسی مانعش نشد. او سرگذشت خود را چنین روایت کرد: «من سنی ندارم، اما همه می‌گویند شبیه زنی میان سال شده‌ام. من در یکی از روستاهای کوچک استان به دنیا آمدم. پدرم کشاورز و یک کارگر است. وضع مالی ما هیچ وقت خوب نبود. من فرزند اول خانواده‌ام و چهار خواهر و یک برادر دارم. با وجود فقر

جلالینا در پی وقوع یک حادثه تلخ، ابوالفضل ابراهیمی، جوان بیست و یک ساله اهل شهرستان کاشمر، دچار جراحات شدید می‌شود. پس از وقوع این حادثه امدادگران اورژانس با فاصله ای در جوانی راه به بیمارستان حضرت ابوالفضل^(ع) این شهر منتقل کردند. گرچه معاینات اولیه وضعیت سلامتی بیمار را خطرناک نشان می‌داد، کار درمان همه توان و تخصص خود را برای نجات مرد جوان به کار بست. تلاش تیم پزشکی برای نجات جان این جوان ادامه داشت تا اینکه با انجام آزمایش های تخصصی، برگ مغزی او تأیید شد.

خانواده این جوان کاشمیری پس از اینکه شاهد تلاش پزشکان بودند و در جریان اقدامات انجام شده و نتایج پزشکی قرار

ونداری خانواده‌ام، من بهترین دانش‌آموز مدرسه روستا بودم. همه معلم‌ها و والدین می‌گفتند یک روز دکتر می‌شوم. اما دوران کودکی من در آخرین امتحان مکتب پایه اول راهنمایی به اتمام رسید. پس از امتحان با خستگی به خانه برگشتم که پدرم به من و مادرم گفت امشب خواستگاری می‌آید. من تا آن روز خنده پدرم را ندیده بودم. او با خوشحالی زیاد به مادرم گفت عاطفه را آماده کن. تابیش خانواده شوهرش آبروبریزی نکنند. بعد هم به مادرم گفت عروسک هایش را جمع کن. به خواهرهایش بده.»

زن جوان ادامه داد: «مادرم شروع به حرف زدن با من کرد و توضیحاتی درباره ازدواج داد و گفت که پسرها در نزد من دوست داشتنی‌ترند و روستا به ازدواج‌گرای تو آمده‌اند. باید مراقب باشی و مودبانه رفتار کنی. هر چه وقت خدای نکرده نخواستی یا بلخیخت زنی، هر چه میهمانان گفتند، سرت را بالا نمی‌آوری. پس از این همه سفارش و توبیخ، شب‌احمد و خانواده‌اش به خانه ما آمدند. من دختر سی‌ده ساله بودم که مردی بیست و شش ساله به خواستگار من آمده بود. وقتی قوتی خود خانواده‌ام را دیدم، فکر کردم اتفاق خوبی افتاده و باید خوشحال باشم. پدرم هر حرفی که احمد و خانواده‌اش می‌زدند، قبول می‌کرد. تنها وقتی مادرش گفت دو سال باید نامزد باشیم تا من خانه‌داری و شوهرداری را از مادرم یاد بگیرم و خردم تمام شود، احمد را پسردارم می‌پنداشتم. برخلاف خانواده من، مادر احمد از پرسش پرسید که آیا نظری درباره ازدواج ما ندارد. احمد در پاسخ به مادرش گفت که من در شهر زندگی می‌کنم و نمی‌خواهم رزم را بی‌سود باشد، برای همین اجازه می‌دهم تا پایان دوره راهنمایی تحصیل کند. دو سال مثل برق و باد گذشت و بعد از آن جشن عروسی من برگزار شد. من در سن بی‌ده سالگی به خانه شرفتم.»

● **تنهایی در روزهای اول زندگی مشترک**

زن جوان درباره چگونگی بروز مشکلاتش با احمد گفت: «او همان هفته اول از دوامجان دلبزد آمدن آمدن به خانه مرا آذیت کرد. او باستاعت شب بیبوی از خانه بود و مرا تنها می گذاشت. با اینکه بارها و بارها و گفتم تنها خانه می ترسم، توجه نمی کرد. یک سال از زندگی مشترک ما نگذشته بود که شازنده سالکی مادر شد. ما دیدیم از اینکه من برای شوهرم و خانواده ام، پسر آورده بوم، ذوق زده بودند. شوهرم سالکی پسرمان را امید گذاشت و باتولد او من تازه معنای عشق را متوجه شدم. احمد هم مثل من بود و حتی شب ها برای دیدن امید زودتر به خانه می آمد. هرچند امید تا حدودی تنهایی من را در خانه کم کرد، اما همچنان خوشحالی نبودم تا اینکه دوستانی پیدا کردم. دخترانی که با آن ها دوست داشتم و بعد از آن، وقتی داستان زندگی من را شنیدند، همه تعجب کردند، راستش این دوستام بودند که به من فهماندند پدرم مرا به خانواده شوهرم فروخته است. البته بعدها فهمیدم پدرم مرا با یک قطعه زمین عوض کرده است. در سن حدود سالگی زمانی که امید هنوز شیرخوار بود، پدرم را بداختن من و سالم مقایسه می کرد؛ و دخترانی که خودم را برای کنکور و ادامه تحصیل آماده می کردند. احمد وقتی دوستام را دید، به تنهایی مخالفتی نکرد، بلکه استقبال کرد و خوشحال بود که من سرگرم شد ام و دیگر کاری به او ندارم.»

● پدرم مرا از خود راند

این مادر جوان ادامه داد: «دو سال قبل من برای پدرم و برادری که به زادگاهم در روستا رفتم، آنجا متوجه شدم پدرم و برادری چهارده ساله ام خواستگار آمدند. من به پدرم با اشاره به من، به خواهرانم گفتم که ببینید من عاطفه را خوشبخت کردم. به حرفم گوش کنید. شما را هم خوشبخت کنم. این نامی که چرا برانیدید. این حرف دیوانه شدم. دیگر خون به مغزم نریزد». خواهرم در جوابی که پرسیدم: «پدرم ما را نتوانست که من هم با عصبانیت بیشتر حرف های بد که نباید می گفتم. بعد از آن پدرم گفت: «تو دیگر نزد من نمی آیی». همان روز به ششده گزشتیم. هرچند این اتفاق افتاد، دستم کم کاری کردم که از ادواج خواهر چهارده ساله ام، به نفع من و مادر و برادری که در آنجا می ماند، خوش بودی. من فضا می جازم. برای پدری از بزرگوارم، اما وقتی من متوجه شرایطم شدم، رابطه را قطع کردم. بعد از آن به پشت افسرده شدم و برای اولین بار خودکشی کردم. من روزی که مرا به بیمارستان رساند و نتوانم داد. است و مادرش متوجه شد و او هم گزشت. او هم بعد از آن که خودکشی کرد، به من گفت: «تو دو برابر من هستی. من داشتم و مرا از پدر و مادرم خریدی.» او سکوت کرد و بعد گفت: «من هم تو را نمی خواستم، اما خانواده ام، به من انتخاب کردند.» در آخر این درخشید که به خاطر امید مرا می بخشد.

● دوستانم مرا سوژه کردند

عاطفه با اشاره به دوستانی که آن‌ها را خواهرانش خطاب می‌کرد، گفت: «پس از این ماجرای روز که به دوستانم در یک میهمانی بودم، زندگی من سوزنه جمع شد. دوستانم مجاری من برای افراد حاضر در میهمانی بازگو کردند و همه دور من جمع شدند. افراد حاضر در جمع از من می‌پرسیدند که چرا خودم را قربانی می‌کنم؟ گفتم به خاطر چه‌ام. آن‌ها گفتند که تو خودت هنوز بهر هستی. حرف آن‌ها به نظر من درست بود. برای همین ایداع و ملاقات به‌هم افتاد. برای

همین شروع به جمع کردن پول کردم. پس از یک مدت دیدم این پول ثفاف زندگی مرا پس از طلاق نمی دهد و بهر چه من هم آن قدر نازیبود که نمی توانستم با آن رازیکتم، رازی همین شروع به کسب درآمد کردم. این زندگی اما مرا بی هزینه نبود. انگار انجام بعضی کارها به من نمی آمد. بیش از قبل زندگی خوردم. برای دیگران مقایسه می کردم و دیگر خوشحال نبودم. برای همیشه طی دو سال، دو بار اقدام به خودکشی کردم. همین هر بار پشیمان شدم و احمد مرا نجات داد. او که این رفتار را دید، راضی شد تا از یکدیگر جدا شوم. طلاق بگیریم. هر دو می گفتیم اگر از این جدا شویم، از اول خود شوختن زندگی خواهیم کرد. «آیا رتامن آجاره هردان مستقر شدم.»

● رؤیایی که یک کابوس تلخ بود

عاطفه با اشاره به رُویایی که تبدیل به کابوس شده بود، ادامه داد: «از روزی که جدا شدم، یک سال می‌گذرد و ما دیگر فرایند طلاق هستیم. از همان روز اول تنهایی برای من تبدیل به یک کابوس شد. هر چه دوستانم را به دست دادم و اکپ ما هم به پاشید. بیشتر دوستانم به یک باره ازدواج کردند. آن‌ها همیشه از خواستگاری سیم کارت‌های خود را عوض کردند و حتی کسی را به عروسی‌شان دعوت نکردند. باقی‌گروه ما نیز پس از این ازدواج‌ها به خاطر مسائل کوچ‌تر هم پاشید. با رفتن دوستانم، من از همیشه تنهاتر شدم. دیگر نه رفیق، نه خانواده، و نه حتی یک دوست داشتم. اکنون تنها امید برایم مانده است.

پس از اتمام این جلسه، رئیس دایره مددکاری بازمه جلسات مشاوره متعددی برای عاطفه و بود دیگر برگزار کرد. هرچند اشاره در آغاز این جلسه، مدعی بود دیگر به همسرش هیچ حسّی ندارد، اما سرانجام احساسات پنهانش نسبت به عاطفه نمایان شد. به ویژه وقتی گفت: «اشتیاء ما این بود که زود ازدواج کردیم.» پس از آن ساعت هاشمواره جدگانه، مشترک، و دوباره زندگی مشترک گذشتند اما امید به سر برآوردن بود دیگر را از سر بازداشتند. خود از سر بگیردن نیز از راز نو بسازند.

ایثارگری «ابوالفضل» در بیمارستان حضرت ابوالفضل^(ع)

گرفتند، از آمادگی اهدای اعضای پسر جوان خود خبر دادند و فرم رضایت نامه‌ای را برای انتقال پیکر و اهدای اعضای فرزندشان امضا کردند.

پس از این رضایت‌نامه، پیکر این جوان از شهرستان کاشمر به بیمارستان تخصصی منتصریه مشهد منتقل شد. کادر درمان بیمارستان منتصریه پس از انتقال پیکر این جوان،

[illegible]